

دکتر سالار منافی اناری*

عشق عرفانی

مقدمه

واژه عشق در فرهنگهای مختلف به معنای دلدادگی، دلباختگی، خاطرخواهی، میل مفرط، و افراط در حُب و دوستی آمده است، اما حقیقت این است که عشق قابل تعریف و تحدید نیست و هر کس که از آن تعریفی بدهد و یا آن را محدود به حدودی کند و برای آن حدی قایل شود یقیناً از حقیقت عشق ناآگاه است و از اسرار آن بیگانه. محی الدین ابن عربی می گوید: «هر کس عشق را تعریف کند آن را نشناخته، و کسی که از جام آن جرعه‌ای نچشیده باشد آن را نشناخته، و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم آن را نشناخته؛ که عشق شرابی است که کسی را سیراب نکند.»^۱ حقیقت عشق فراتر از حدّ شرح و بیان، و معانی آن خارج از اصول ترجمانی است. جلال الدین مولوی در مثنوی می گوید:

* عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات دانشگاه علامه طباطبائی تهران

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی زبان روشتر است

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

پس زبان از شرح و بیان حقیقت عشق عاجز است و قلم از کشف

اسرار آن ناتوان. همچنان که عشق تمام نشدنی است، شرح عشق را نیز پایانی نیست:

شرح عشق ار من بگویم بر دوام

صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

گرچه مبحث عشق، یکی از مباحث اساسی و مهم در تصوف و عرفان

است، ولی حدیث عشق چیزی نیست که بتوان آن را در قالب حروف و کلمات به معنی حقیقی آن بیان کرد. احمد غزالی در کتاب سوانح در این باره می نویسد:

«حدیث عشق در حروف و کلمه نگنجد؛ زیرا که آن معانی ابکارست که دست حروف به دامن خود آن ابکار نرسد.»^۲

ابونصر احمد جام نامقی، معروف به ژنده پیل، عشق را همانند

معرفت، هدایت، و عقل می داند که عطای خداست و به هر که خواهد می دهد.

دست همه کس به دامن عشق نرسد و هر مدعی را به حریم عشق راه ندهند. مرغ

عشق در هر جایی ننشیند و هر دلی محرم اسرار عشق نگردد: «مثل عشق همچون

مثل معرفت، و هدایت، و عقل است، و عطای خدای است تا که را دهد؛ ... عشق

هم چنین عطای خدای است عزوجل، و مرغی غریب است: در هر جایی آشیانه

نسازد، و با هر کسی مقام نگیرد، و بر هر شاخی ننشیند، و با هر کسی انس نگیرد، و این بیتها از سر این کوی گفته آمده است:

نیاید عاشقی اندر عبادت نیارد گفت او را هر زبانی
 دلی خواهد زکل کون آزاد نروید عشق اندر هر مکانی
 نسازد عاشقی با هر حریفی دلی خواهد سلیم و پاک جانی...»^۳
 عشق همچون آتشی سوزان است که اگر در دلی شعله‌ور شود تاروپود
 آن را آتش می‌زند و آن را از بیخ و بن می‌سوزاند. عشق با سوزاندن دل، فروزان
 می‌شود و با از بین بردن آرامش آن آرام می‌گیرد.

پس عشق فروزان در دل سوزان عاشق و عشق آرام در دل بیقرار
 اوست: «کیمیای عشق طبع و طعم آتش دارد؛ سوزنده است، نیست کننده است،
 و خورنده، و فروزنده است؛ تا نخورد نیفروزد، و هر چه باز و باز کوشد تا نیست
 نکند، و پاک ...، آرام نگیرد.»^۴

نه حدیث عشق پایانی دارد و نه درد عشق درمانی. نه سوخته عشق از
 سوختن خود نالان است و نه کشته عشق از بیم کشته شدن گریان. چه زیباست
 سخن خواجه عبدالله انصاری در باب‌العشق رساله محبت نامه: «اگر بسته عشقی
 خلاص مجوی و اگر کشته عشقی قصاص مجوی که عشق آتشی سوزان است و
 بحری بی‌پایان است. هم جان است و هم جان را جانان است و قصه بی‌پایان
 است و درد بی‌درمان است و عقل در ادراک وی حیران است و دل از دریافت
 وی ناتوان است و عاشق قربان است. نهان کننده عیان است. و عیان کننده نهان
 است. عشق حیاة فؤاد است. اگر خاموش باشد دل را چاک کند و از غیر خودش
 پاک کند و اگر بخروشد وی را زیر وزیر کند و از قصه او شهر و کوی را خبر کند.
 عشق درد نیست ولی به درد آرد. بلا نیست ولیکن بلا را به سر مرد آرد. چنان که

علت حیات است همچنان سبب ممات است هر چند مایه راحت است پیرایه آفت است. محبت محب را سوزد نه محبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را.

هر دل که طواف کرد گیرد در عشق

هم خسته شود در آخر از خنجر عشق

این نکته نوشته‌ایم بر دفتر عشق

سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق»^۵

۱- معنی محبت:

محبت که به معنی دوستی می‌باشد در اصطلاح صوفیان جوشش دل است در مقام اشتیاق به وصال محبوب. تعریفهای زیادی در مورد این اصطلاح عرفانی در آثار عرفا به چشم می‌خورد. قشیری در تعریف محبت به نقل از ابو عبدالله القرشی می‌گوید: «حقیقة المحبة أن تهب کلک لمن أجت فلا تبقى لک منک شیء»؛ یعنی حقیقت محبت این است که خود را کلاً به محبوب خود ببخشی آن طور که دیگر چیزی از خودت باقی نماند. و باز به نقل از شبلی می‌نویسد: «سمیت المحبة محبة لأنها تمحو من القلب ما سوى المحبوب»؛^۷ یعنی: محبت را از آن جهت محبت نامیدند که محو می‌کند از دل هر آن چیزی را که غیر محبوب باشد.

گاه محبت محبوب چنان شدید باشد و محبت را چنان مشغول سازد که او از همه حتی از صورت محبوب نیز فارغ و منقطع گردد و جز دوستی محبوب یا عشق معشوق در دل او باقی نماند، و این در حقیقت، تحقق وحدت محبت و محبوب یا عاشق و معشوق است. چنین محبت شدید وقتی در دل محبت جای

گیرد هر چه غیر محبت محبوب در دل باشد بکلی بسوزد، حتی خود محبت نیز بسوزد و در محبوب فانی شود:

«مجنون مگر در این سوزش بود گفتند: لیلی آمد. گفت: من خود لیلی ام، و سر به گریبان فراغت فرو برد، لیلی گفت: سر بردار که منم محبوب تو، منم مطلوب تو، مصرع: آخر بنگر که از که می مانی باز. مجنون گفت: الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک (یعنی دور باش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانید).»^۸

شدت محبت لیلی در دل مجنون چنان سوزی به پا کرده بود و او چنان در این آتش سوخته بود که دیگر از خودی خود بیخود شده بود و خود را نمی دید، و چنان در محبوب محو گشته بود که اعتقاد داشت محبوب لیلی، خود اوست.

«معشوق با عاشق گفت بیا، تو من گرد، که اگر من تو گردم آنگاه معشوق در یابد و در عاشق بیفزاید و نیاز و دریاست زیادت شود، و چون تو من گردی در معشوق افزایش، همه معشوق بود عاشق نی، همه ناز بود نیاز نی، همه یافت بود در بایست نی، همه توانگری بود درویشی نی، همه چاره بود بیچارگی نی.»^۹

محبت و حب و محبوب از بدانی محبت را غیر محبوبش نخوانی

۲- محبت خدا نسبت به بنده و محبت بنده نسبت به خدا:

اگر چه موضوع عشق جای خاصی در تصوف و عرفان اسلامی دارد اما واژه عشق حتی یک بار هم در قرآن نیامده است. از نظر عرفا عشق به معنی محبت شدید و یا شدت محبت است، اما در قرآن کریم حتی آنجا که شدت محبت زلیخا به یوسف بیان شده (قد شغفها حباً) از کلمه عشق استفاده

نشده است.

برخی از عرفا در باب محبت به دو آیه زیر که در آنها به حب خدا و محبت شدید به خدا اشاره شده استناد کرده‌اند: ۱۱ «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینہ فسوف یتأتی اللہ بقوم یرحبهم ویرحبونہ...» (سوره آیه ۵۴)، و نیز «و من الناس من یتخذ من دین اللہ انداداً یرحبونہم کحب اللہ و الذین آمنوا أشد حُباً لِلَّهِ...» (سوره آیه ۱۶۵).

برخی نیز در بحث از حب خدا به آیه زیر استناد جسته‌اند^{۱۱}: «قل إن کنتم تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِیْ يُحِبِّبْکُمُ اللّٰهُ...» (سوره آیه ۳۰).

بعضی مقدم بودن «یرحبهم» بر «یرحبونہ» در آیه ۵۴ سوره ۵ قرآن را نشانه این می‌دانند که محبت خدا به بندگان قبل از محبت آنان به اوست. پس بدایت محبت و دوستی از جانب خدا بوده است و اوست که با محبت خود نسبت به بنده تخم محبت خود را در نهاد او افکند. اگر او بنده را دوست نمی‌داشت و مورد محبت قرار نمی‌داد و اعماق دل او را به نور جمال خویش روشن نمی‌کرد کی بنده را توفیق آن بود تا محبت اثر او را در دل پیوردد. احمد غزالی در سوانح می‌نویسد: «اما ندانم تا علقش کدام است و معشوق کدام، و این سرتی بزرگ است، زیرا که ممکن بود که اول کشش او بود آنگاه انجامیدن این، و اینجا حقایق به عکس گردد (و ما تشاءون الا ان یشاء اللہ)، «یرحبهم» پیش از «یرحبونہ» بود به لایب، بایزید گفت - رضی اللہ عنه - : به چندین گاه پنداشتم که من او را می‌خواهم خود اول او مرا خواسته بود.»^{۱۲}

اوست که با روشنایی بخشیدن به دلها و باز دودن کدورت و ظلمت از آنها آنان را آماده محبت و دوستی خود می‌کند:

نخست او ارادت به دل بر نهاد پس این بنده بر آستان سر نهاد

همان طور که در آیات قرآن نیز به صراحت بیان شده محبت بنده نسبت به خدا و محبت خدا نسبت به بنده، هر دو درست است، یعنی بندگانی هستند که خدا را دوست دارند و خدا نیز آنان را دوست می‌دارد. هجویری در مورد کیفیت محبت خدا نسبت به اولیا و محبت اولیا نسبت به خدا می‌نویسد: «محبت حق تعالی مربنده را ارادت خیر بود و رحمت کردن بر وی... و فی الجمله محبت خداوند تعالی مربنده را آن است که با وی نعمت بسیار کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداند و وی را معصیت معصوم دارد، و احوال رفیع و مقامات سنی وی را کرامت کند و سزای او را از التفات به اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیونداند تا از کل مجزّد شود و مرطلب رضای وی را مفرد گردد و چون حق تعالی بنده‌ای را بدین معانی مخصوص گرداند آن تخصیص ارادت وی را محبت نام کنند و این مذهب حارث محاسبی و جنید و جماعتی از مشایخ است و فقهای فریقین و متکلمان سنت پیشین هم برین اند رضوان الله علیهم اجمعین... اما محبت بنده مر خداوند را صنعتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید به معنی تعظیم و تکبیر تا رضای محبوب را طلب کند... و اندر آرزوی قربت وی بیقرار گردد و بدون وی باکس قرار نیابد و خوبا ذکر وی کند و از دون ذکر وی تبرا کند و آرام بروی حرام شود؛ قرار از وی نفور کند و از جمله مألوفات و مستأنسات منقطع گردد و از هواها اعراض کند به سلطان دوستی اقبال کند و مرحکم او را گردن نهد و به نعوت کمال مرحق را تعالی و تقدس بشناسد.»^{۱۳}

هجویری در ادامه سخن فوق می‌گوید روا نیست که محبت حق تعالی نسبت به بنده از نوع محبت بندگان نسبت به یکدیگر باشد، زیرا آن میل به احاطت و ادراک محبوب است ولی این حکم صفت اجسام می‌باشد. پس در

حقیقت محبتان حق تعالی مستهلکان قرب وی هستند و نه طالبان کیفیت او، چرا که طالب در دوستی قایم به خود است در حالی که مستهلک به محبوب قایم است و نه به خود.^{۱۴}

ابوالقاسم قشیری در آغاز باب محبت در رساله قشیریته پس از نقل قسمت اول آیه ۵۴ سوره ۵ از قرآن کریم، حدیث زیر را به استناد ابوهریره از رسول خدا نقل کرده است: «مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ تَعَالَى أَحَبَّ اللَّهُ لِقَائَهُ وَمَنْ لَمْ يُحِبَّ لِقَاءَ اللَّهِ تَعَالَى لَمْ يُحِبَّ اللَّهُ تَعَالَى لِقَائَهُ.»^{۱۵}

بنا بنوشتۀ عبدالرحمن بدوی اولین کسی که معنی حب (یا محبت) الهی را به مفهوم حقیقی و کامل آن در تصوّف اسلامی وارد کرده رابعۀ عدویّه - زن عارفۀ قرن دوم هجری - است. او خدا را نه به خاطر ترس از عذاب دوزخ می‌پرستید و نه به خاطر طمع به بهشت، بلکه از روی محبتی که به خدا داشت. «سفیان ثوری از رابعه پرسید: حقیقت ایمان چیست؟ گفت: نه از ترس آتش او را پرستیده‌ام و نه به خاطر شوق به بهشتش. چون مزدوران، پاداش عمل از او نطلبیده‌ام. او را از روی شوق و محبت خود او پرستیده‌ام.»^{۱۶} این سخن نشان می‌دهد که رابعه نه محبت ثواب و شوق بهشت را در دل دارد و نه ترس از آتش دوزخ را، بلکه فقط محبت خداست که در دل او جای گرفته است و این محبت به حدّی است که غیر خدا را از دل او محو کرده است. از نظر او عبادت باید برای خدا و فقط برای خدا باشد، نه برای طمع به چیزی و نه به خاطر نرس از چیزی. آنان که خدا را به امید رفتن به بهشت و یا به خاطر ترس از دوزخ می‌پرستند، آیا اگر بهشتی و دوزخی نبود باز هم آنان خدا را می‌پرستیدند؟^{۱۷}

بر اساس نوشته‌ی برخی از مشایخ، محبت خدا چنان در دل رابعه رسوخ کرده بود که او نه تنها دل از دنیا و مافیها کنده بود بلکه تنها آرزوی او نیز جز

ملاقات خدا در آخرت چیز دیگری نبود. شیخ عطار نیشابوری قسمتی از مناجات رابعه را چنین بیان کرده است: «الهی! مرا از دنیا هر چه قسمت کرده‌ای، به دشمنان خود ده. و هر چه از آخرت قسمت کرده‌ای، به دوستان خود ده. که ما را تو بسی.» «خداوندا! اگر تو را از خوف دوزخ می‌پرستم، در دوزخم بسوز. و اگر به امید بهشت می‌پرستم، بر من حرام گردان. و اگر از برای تو تورا می‌پرستم، جمال باقی از من دریغ مدار.» «بار خدایا! اگر فردا مرا به دوزخ کنی، من فریاد برآورم که: 'تو را دوست داشتم، با دوستان چنین کنند؟'... «الهی! کار من و آرزوی من از جمله دنیا یاد تو است، و در آخرت لقای تو. آن من این است. تو هر چه خواهی می‌کن.»^{۱۸}

از نظر ابونصر احمد جام نامقی فضیلت دوستی با حق تعالی بزرگترین فضیلت است و در حقیقت هیچ چیز در نزد خدای متعال بزرگوارتر، فاضلتر، و بهتر از دوستی او نیست. هر کس که دوستی او با خدا زیادتر و شدیدتر باشد مقام او در پیشگاه خدا بزرگوارتر، مشرفتر و برگزیده‌تر است، زیرا در ورای دوستی هیچ چیز نیست. و اگر کسی می‌خواهد نشانه دوستی با حق تعالی را بداند، نشان آن است که هر چه او دوست دارد تو دوست بداری، و هر چه او دشمن دارد تو دشمن بداری، این اصل دوستی است.^{۱۹}

۳- جواز یا عدم جواز عشق بنده به حق تعالی:

اکابر و مشایخ صوفیه در مورد جایز بودن و یا جایز نبودن عشق بنده به حق تعالی و عشق حق به بنده با یکدیگر اختلاف نظر دارند. گروهی از آنان عشق بنده به حق تعالی را جایز دانسته اما عشق حق به بنده را روا نمی‌دانند. دلیل این گروه این است که عشق صفت منع است از محبوب و چون بنده از محبوب خود

یعنی از حقّ تعالی ممنوع است لذا این روا و جایز است که بنده به خدای خود که محبوب اوست عشق بورزد. اما عشق حقّ تعالی به بنده جایز نیست چون بنده از خدا ممنوع نیست و خدا در مورد او فاعل مایشاؤ است. عده‌ای دیگر بر این عقیده‌اند که عشق بنده به حقّ تعالی نیز درست نیست زیرا عشق به معنی تجاوز از حدّ است و حقّ تعالی محدود نمی‌باشد. مخالفان جواز عشق بنده به حقّ تعالی استدلالهای دیگری هم دارند که از آن جمله می‌توان به دلایل زیر اشاره کرد: یکی اینکه عشق در حقیقت طلب ادراک ذات است و چون ذات حقّ تعالی مُدْرَک واقع نمی‌شود لذا عشق به او درست نیست. دلیل دیگر اینکه عشق در اثر معاینه و رؤیت صورت می‌گیرد و چون رؤیت حقّ تعالی ممکن نیست پس عشق به او نیز درست نمی‌باشد. بنابراین دلایل چون ذات تعالی مُدْرَک و محسوس نیست (لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار)، لذا معشوق واقع نمی‌شود. اما محبت بنده نسبت به خدا درست است و خدا محبوب بنده واقع می‌شود چون محبت بدون معاینه و رؤیت محبوب نیز حاصل می‌شود.^{۲۰}

۴- محبت مقدمه عشق است:

برخی از اکابر صوفیه محبت را مقدمه عشق می‌دانند: عشق را مقدماتی است که اولین آن ارادت است. بعد از ارادت موافقت و سپس رضایت است که حقیقت آن محبت می‌باشد و آن دو جانبه است. محبت چون به کمال رسد و چون به حقیقت استغراق برسد عشق نامیده می‌شود.^{۲۱}

برخی دیگر محبت را آخرین منزل عوام و اولین منزل خواص دانسته‌اند، بدین معنی که وقتی عوام وارد این منزل می‌شوند از رتبه عوام خارج و در زمره خواص در می‌آیند. بنابراین، مقام محبت در عین حال که آخرین مقام از

مقالات عوام است اولین مقام از مقامات خواص نیز می‌باشد.^{۲۲}

وقتی محبت شدت می‌یابد و به اوج می‌رسد عشق حاصل می‌شود. محبت در واقع عکس نفرت است، یعنی هر چیزی که انسان به آن میل و رغبت دارد آن چیز محبوب او و هر چیزی که انسان از آن نفرت دارد همان منفور اوست. محبت از یک نظر به دو قسمت جسمانی و روحانی تقسیم می‌شود. محبت جسمانی همان دوستی با خود و محبت به خویشتن است و این میلی است که انسان نسبت به کمال و بقای وجود خود دارد. اما روحانی میل به کمال روح است که بسیاری از انسانها از آن بی‌بهره‌اند: «هر گاه روح آدمی به مرحله کمال رسد و چشم قلب او بینا گردد انوار عظمت و جلال احدی را ادراک نموده و به آستانه قرب او راه خواهد یافت و در این هنگام است که تمامی لذات جسمانی را به دور افکنده و چشم و گوش ظاهر خود را بسته و چشم دل را کاملاً باز نموده و از آن مناظر روحانی و نعمات دلکش پرندۀ قدسی محفوظ می‌گردد.»^{۲۳}

مقام محبت قبل از مقام عشق است. محبت وقتی به حد افراط و به غایت برسد عشق نامیده می‌شود. پس در اصطلاح اهل تصوف عشق مقامی بالاتر و خاصتر از محبت است. در عشق نیز نهفته است، اما هر محبتی عشق نیست. محبتی که شیخ عطار از رابعۀ عدویه نسبت به خدا نقل می‌کند در حقیقت همان عشق عرفانی است، یعنی محبتی است که به حد افراط و به غایت و اوج خود رسیده است. در این محبت مفرط است که محبت عاشق با تمام وجود خود به محبوب خویش عشق می‌ورزد و در اشتیاق وصال او می‌سوزد؛ با همین سوختن است که عاشق سوخته دل در غایت با فنا کردن «خود» به وصال معشوق نایل می‌شود. سوخته عشق عرفانی با فنا شدن در محبوب حقیقی در حقیقت به بقا می‌رسد.

۵- معرفت قبل از محبت است:

شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقام معرفت را قبل از مقام محبت و محبت را پایه عشق کی داند. از نظر وی راه رسیدن به عالم عشق همان راه معرفت و محبت است: «محبت چون به غایت رسد آن را عشق خوانند، (العشق محبة مفرطه). و عشق خاصتر از محبت است، زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد، و محبت خاصتر از معرفت است زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. و از معرفت دو چیز متقابل تولد کند که آنرا محبت و عداوت خوانند، زیرا که معرفت یا به چیزی خواهد بودن مناسب و ملایم جسمانی یا روحانی که آنرا خیر محض خوانند و کمال مطلق خوانند و نفس انسان طالب آن است و خواهد که خود را بدان جا رساند و کمال حاصل کند، یا به چیزی خواهد بودن که نه ملایم بود و نه مناسب، خواه جسمانی و خواه روحانی که آنرا شر محض خوانند و نقص مطلق خوانند. و نفس انسانی دائماً از آنجا می‌گریزد و از آنجاش نفرتی طبیعی بحاصل می‌شود، و از اول محبت خیزد و از دوم عداوت. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سوم پایه عشق. به عالم عشق که بالای همه است نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد و معنی «خطوتین و قدوصلت» این است. و همچنانکه عالم عشق منتهای عالم معرفت و محبت است، و اصل او منتهای علمای راسخ و حکمای متأله باشد.»^{۲۴}

از نکات مهم کلام شیخ اشراق اینکه نفس انسان طالب خیر و کمال است و از شر و نقص می‌گریزد. انسان فطرتاً به سوی خیر و کمال و جمال جذب می‌شود و از هر آنچه که شر و نقص و زشتی است گریزان و متنفر است. تمایل انسان به چیزی و یا تنفر او از آن وقتی بروز می‌کند که انسان به آن معرفت

حاصل نماید و خیر و شر بودن آن را تشخیص دهد. انسان هر چیزی را که خیر تشخیص دهد طبعاً به سوی آن تمایل پیدا می‌کند و هر چیزی را که شر بدانند از آن متنفر می‌شود. بنابراین باید گفت که معرفت گاهی پایه و اساس محبت و گاهی نیز موجب نفرت است. آنجا که معرفت پایه محبت است در حقیقت اساس عشق نیز می‌باشد. پس ریشه و اساس عشق به خیر و کمال و جمال در نفس هر انسان به طور فطری نهفته است و هر انسانی فطرتاً مجذوب کمال و جمال و خیر است. هر چه کمال کاملتر، جمال جمیلتر و خیر بهتر باشد مجذوبیت انسان به سوی آن بیشتر و شدیدتر خواهد بود. پس غایت محبت و نهایت عشق متوجه آن محبوب و معشوقی است که کمال مطلق و خیر محض است. عشق به آن معشوق همان عشق عرفانی است که با معرفت او آغاز می‌شود، با محبت او رشد می‌کند، و با شدت یافتن محبت به کمال می‌رسد.

پس عشق در حقیقت آن نیروی شورانگیز است که در نهاد هر انسان به طور فطری وجود دارد و انسان را به سوی خیر و کمال و جمال می‌کشانند. قدرت این نیرو با توجه به استعدادها و نحوه پرورش در انسانهای مختلف متفاوت است. گاه در نهاد یک انسان مستعد چنان شوری و در دل او چنان جوششی ایجاد می‌کند که آتش شوق وصال محبوب اعماق دل را می‌سوزاند و هستی عاشق را به تاراج می‌برد؛ فخرالدین عراقی می‌گوید:^{۲۵}

عشق شوری در نهاد ما نهاد	جان ما در بوته سودا نهاد
گفتگویی در زبان ما فکند	جستجویی در درون ما نهاد
دم به دم در هر لباسی رخ نمود	لحظه لحظه جای دیگر پا نهاد
بر مثال خویشتن حرفی نوشت	نام آن حرف آدم و حوا نهاد
حسن خود بر دیده خود جلوه دارد	مستی بر عاشق شیدا نهاد

گاهی عارف در مقام معرفت به جایی می‌رسد که محبت ناشی از آن شدت می‌یابد و به عشق تبدیل می‌گردد، و عشق چنان آتشی در دل او می‌افروزد که غیر معشوق هر چه در دل دارد می‌سوزد و او را از خود محو و در معشوق فانی می‌کند. پس «منشاء محبت» و عشق معرفت است، بدین معنی که انسان کامل هنگامی که مراتب ترقی و تعالی روحی را پیمود و در طریق سیر و سلوک مرتبه‌ای یافت، گاهی حالتی به او دست می‌دهد که در آن حالت از هر چیز حتی از خود بیگانه و از جسم و جان ناآگاه می‌گردد و از زمان و مکان فارغ می‌شود و از فکر و نفس و عقل وارسته می‌گردد، در آن هنگام مست عشق شده و میان خود و معشوق واسطه‌ای نمی‌بیند و تفاوتی نمی‌گذارد و این همان عشق حقیقی (یا عشق عرفانی) است.»^{۲۶}

۶- انواع عشق:

شیخ روزبهان بقلی شیرازی که از مشایخ بزرگ صوفیه است در کتاب *عبرالعاشقین فی احوال العشق*، عشق را به پنج نوع تقسیم کرده است: الهی، عقلی، روحانی، بهیمی، و طبیعی. عشق الهی که در واقع همان عشق عرفانی می‌باشد منتهای مقامات است. این عشق مخصوص اهل مشاهده و توحید و حقیقت است و چنین عشقی غیر اهل آن را میسر نباشد چرا که اغیار را در آن راه نیست و تنها محرمان راز هستند که به آن مقام می‌توانند برسند. نوع دوم از عشق، عشق عقلی است که از عالم مکاشفات ملکوت است و آن مخصوص اهل معرفت می‌باشد. این عشق از سیر عقل کل در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید و از لواحق مشاهده جبروت، و این بدایت عشق الهی است. نوع سوم عشق روحانی است. این عشق مخصوص خواص آدمیان است و در غایت

لطف می‌باشد. عشق روحانی مقدمه عشق عقلی است و در نهایت به عشق اهل معرفت می‌پیوندد. سخن شیخ روزبهان در مورد عشق بهیمی و عشق طبیعی چنین است:

«اما بهیمی، رذال خلق را باشد، اهل خمر و فساد و زمر و فسق؛ و ارتکاب معاصی جز به تأثیر هوی نیست، و از میلان نفس اماره باشد، که بدان فتنه، تا مهیج شهوات مذمومه شود، تا به حدی برسد که ضعف حیوانی - که عین شهوت فطری است در اصل خویش -؛ بعد از صحبت محبوب و الفت با وی که یک دم است، از علاقه حُرقت آتش شهوتِ نفس اماره برهد و این در جهان عقول و ترد شریعت، چون بر احکام و امر الهی نباشد، مذموم باشد.

اما آنچه طبیعی است، که از لطافت عناصر اربعه است، که مهیج آن یمیناً نفس ناطقه است، و شمالاً نفس اماره است، و فوقاً نفس کَل است، و تحتاً نفس فریبنده است، اگر غلبه عقلیات و روحانیات را باشد، محمود است؛ و اگر نه، که میلان طبع جسمانی است، در محلّ عشاق، مذموم است.»^{۲۷}

۷- عشق عرفانی فراتر از علم و عقل است:

حکما و فلاسفه که بر برهان و استدلال تکیه دارند دو دسته‌اند: یک دسته آنهایی هستند که عقل را بدون استفاده از نور شریعت به کار می‌گیرند: «عقل ایشان از ظلمت طبیعت و آفت وهم و خیال صافی نباشد هر چند به جهد تمام بکوشند عقل را به کمالیت خود نتوانند رسانند و از خلل شبهات و خیالات فاسد مصون نمانند چه یک سر از اسرار شریعت آن است که در آن نوری تعبیه است که بردارنده ظلمت طبیعت است و زایل کننده آفت وهم و خیال. پس این صنف چون بی نور شرع پرورش عقل دهند اگر چه نوعی از صفا حاصل کنند که

ادراک بعضی معقولات توانند کرد اما از ادراک حقّ تعالی چون دیده عقل را بی نور شرع استعمال فرمایند در تیر ظلالت سرگردان و متحیر شوند.»^{۲۸}

دسته دیگر آنهایی هستند که عقل را با پیروی از تعلیمات انبیای الهی تربیت کرده‌اند و لذا دید عقلانی آنان به کمک نور ایمان و در اثر پیروی از پیامبران خدا گسترده‌تر شده است. اینان که عقل خویش را با نیروی اعتقاد به خدا و جهان آخرت و با عمل به دستورات پیامبران تقویت کرده و نور ایمان و پیروی از شرع را چراغ راه خود قرار داده‌اند می‌توانند به درک امور اخروی و تصدیق جهان آخرت نایل آیند و دیدن نتیجه اعمال در آن جهان را باور کنند. این عده همان حکمای الهی هستند که وحی را راهنمایی برای عقل در درک حقایق می‌دانند. اما اینان نیز از کشف بسیاری از حقایق ماورای جهان طبیعت عاجزند زیرا هنوز در حجاب علم گرفتارند چرا که درک عقل از حقایق از طریق واسطه‌ها و از پشت حجابهاست. نجم الدین رازی می‌گوید: «عقل را به لجه دریای معرفت حقیقی راه نیست زیرا که آنجا راهبر، بیخودی است و سیر در آن دریا به قدم فنا توان کرد و عقل عین بقاست و ضدّ فنا پس در آن دریا جز فانیان آتش عشق را سیر میسر نگردهد...»^{۲۹}

این عشق همان عشق عرفانی است که قلمرو آن فراتر از ساحل دریای علم و خارج از میدان تفکر عقل است. نفوذ در قلمرو عشق از قدرت علم خارج است و پرواز مرغ عقل را در آن راه نیست. ورود در وادی عشق عرفانی از هر رهروی ساخته نیست و هر مرغی نیز قدرت پرواز در آن وادی را ندارد. هر رهگذری را در آن وادی راه ندهند و هر مدعی را محرم آن راز نکنند، چنانکه حافظ گوید:

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

و نیز می‌گوید:

ای که در کسوچه معشوقه ما می‌گذری

با خیر باش که سر می‌شکنند دیوارش

شیخ نجم‌الدین رازی در مقایسه‌ای که بین عقل و عشق می‌کند سیر

عقل را در عالم بقا و سیر عشق را در عالم فنا می‌داند. از نظر وی عقل در عالم

بقاست و لذا سازنده و آباد کننده است ولی عشق در عالم فناست و لذا سوزنده و

نابود کننده است. عقل را در عالم فنا راه نیست: «عقل را اینجا مجال [جولان]

نیست زیرا که عتبه عالم فناست و راه بر نیستی محض است و عقل را سیر در

عالم بقاست و صفت آب دارد هر کجا رسد آبادانی و زهتی پیدا کند و چون آب

روی در نشیب دارد آبادانی دو عالم کند. اما عشق صفت آتش دارد و سیر او در

عالم نیستی است هر کجا رسد و به هر چه رسد فنا بخشی «لا تُبْقَى وَلَا تَدْر» پیدا

کند و چون آتش عشق سیر به مرکز اثر وحدانیت دارد اینجا عقل و عشق «ضدّان

لا یجتمعان» اند؛ هر کجا شعله آتش عشق پرتو اندازد عقل فسرده طبع خانه

پردازد.

پس بحقیقت عشق است که عاشق را به قدم نیستی به معشوق رساند و

عقل عاقل را به معقول پیش نرساند و اتفاق علما و حکماست که: حق تعالی

معقول عقل هیچ عاقل نیست زیرا که «لا تُدْرَکُ الْإِبْصَارُ وَلَا يَكْتَفَى الْعَقْلُ وَ هُوَ

يُدْرِكُ الْإِبْصَارَ وَ يَكْتَفَى الْعَقْلُ...»^{۳۰}

۸- عاشق صادق:

عاشق صادق را به اسب تازی دونده‌ای تشبیه کرده‌اند که بدون نیاز به

تازیانه، تند و تیز می‌دود تا هر چه زودتر به سر منزل مقصود برسد، چرا که او

طالب وصال محبوب است و در طلب دوست آرام و قرار ندارد. او چون وصال محبوب را در فنای خود می‌بیند لذا از شدت شوق وصال دوست قدم در راه فنای خود می‌گذارد و در این راه با سرعت تمام و بدون هیچ ترس و واهمه به سوی نیستی خود می‌تازد و اینان مجردان کوی عشق‌اند که از غایت شوق دیدار محبوب و از شدت محبتی که نسبت به دوست به دوست دارند راه فنا را در پیش گرفته‌اند و خواهان نیستی خودند تا از این طریق به وصال معشوق نایل آیند:

جان مشتاقم چه وصلش در فنای خویش دید

بر سر کوی فنا زان شاد و خندان می‌رود^{۳۱}

فراق بالاتر از وصال است و تا وصال صورت نگیرد فراق حاصل نمی‌شود.^{۳۲} فراق بعد از وصال در حقیقت فراق عاشق از خود است، زیرا وقتی عاشق به وصال معشوق نایل می‌شود از خود بیخود می‌گردد و همین بیخود شدن از خود در واقع فراق از خود است. بنابراین، عاشق تا وقتی که در وصال خود است از وصال معشوق محروم و در فراق اوست. آتش عشق در حقیقت آتش فراق معشوق است که عاشق را می‌سوزاند، و همین سوختن («خود») عاشق است که او را به وصال معشوق و به فراق («خود») می‌رساند. فراق از معشوق برای عاشق آتشی سوزنده و نابود کننده است، اما فراق از («خود») برای او بسیار گوارا و لذت بخش است، و تا این فراق صورت نگیرد آن وصال حاصل نگردد.

خواجه عبدالله انصاری گوید:

«الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را.»

«الهی نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت.»

«الهی همه از تو ترسند و من از خود، از تو همه نیکی دیده‌ام و از

خویش همه بد.»

«الهی چون با توأم از جمله تاجدارانم تاج بر سر و اگر بی توأم از جمله
 خاکسارانم خاک بر سر.»
 ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
 در غیر او نظر به محبت چرا کنی
 از جستجوی خلق، تو بیگانه شو اگر
 خواهی که دل به حضرت حق آشنا کنی^{۳۳}

مرا بی من چنین عشق تو کرده است
 نه من خود گشته‌ام زینسان به عمدا
 چو بی من بود پیدا راز پنهان
 نهان گشتم کنون و راز پیدا^{۳۴}
 عاشق باید راضی به رضای معشوق باشد و همان خواهد که او
 می‌خواهد و آن پسندد که او می‌پسندد.

فخرالدین عراقی در لمعه بیست و دوم رساله لمعات می‌گوید:

«شرط عاشق آن است که هر چه دوست، دوست دارد او نیز دوست
 دارد اگر همه بعد و فراق بود و غالباً محبوب، بعد و فراق محبت خواهد تا از جفای
 او در پناه عشق گریزد. «التار سوط یسوق اهل الله الی الله»، اشارت به چنین
 چیزی تواند بود، پس محبت را بعد دوست باید داشت و تن به فراق در داد و معنی
 این آن است که: عربیة: «أُرید وصاله و یرید هجرى فَأُتْرکُ ما أُریدُ لِمَا یرید». اما
 فراق را بعینه دوست ندارد بلکه از آن روی دوست دارد مه محبوبِ محبوب است
 «کُلُّ ما یَفْعَلُ المحجوبُ محبوبٌ»، مسکین چه کند جز اینکه گوید: بیت:

خواهی به فراق کوش خواهی به وصال

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس»^{۳۵}

عاشق حقیقی چنان در عشق محبوب غوطه‌ور می‌شود و در آتش آن می‌سوزد که همه چیز حتی صورت محبوب نیز از دل او محو می‌گردد و بجز عشق چیزی نمی‌ماند.^{۳۶} عاشق با سوختن در آتش عشق از «خود» بیخود می‌شود و در معشوق فانی می‌گردد، و همین فناست که در حقیقت او را به بقا می‌رساند. اگر عاشق معشوق را از بهر خود خواهد او عاشق خود است اما نمی‌داند، و این ابتدای عشق است. عشق چون به کمال رسد عاشق خود را برای معشوق خواهد و در راه رضای او جان دادن را بازی داند، عشق این بود و باقی هذیان و علت باشد.^{۳۷}

۹- سریان عشق در همه کاینات:

برخی از فلاسفه و عرفا عشق را در تمام موجودات جهان هستی ساری دانسته‌اند. در عرفان نو افلاطونی که آمیخته با فلسفه است عشق و جذبه یک مفهوم «فلسفی- عرفانی» دارد و از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. از دیدگاه این مکتب هر کاینی نسبت به کاین مرتبه پایینتر از خود برتر، کاملتر، و به خیر محض نزدیکتر است، و لذا کاین پایینتر، عشق کاین بالاتر را در وجود خود شعله‌ور می‌بیند، و به سوی آن جذب می‌شود. این شوق به تعالی و جذب شدن به سوی کمال و زیبایی و ابدیت و حقیقت در کل جهان هستی حکمفرماست و بنابراین نفس کل جهان، عشق رسیدن به عقل کل و نهایتاً به «واحد» را که مبدأ همه کاینات است در دل خود شعله‌ور دارد: «افلاطون به دو طریق به معرفت احدیت می‌رسید: طریق عشق و طریق عقل. اما فلوپین این نظریه را اختیار کرد

که خیر ماده در صورت است، و اگر ماده حش داشته باشد به صورت، عشق خواهد ورزید. در کاینات یک ترتیب صعودی حکمفرماست، بدین طریق که هر کاینی نسبت به کاینی که فروتر از او قرار گرفته خیر است... خیر ماده صورت است، و خیر جسد نفس است، که بدون آن نمی تواند ایجاد شود و باقی بماند، و خیر نفس، فضیلت است، و بالاتر از آن، عقل و بالای عقل همان حقیقتی است که آن را «اول» می نامیم.^{۳۸}

هدف عشق خیر و زیبایی و کمال است، و چون کاین بالاتر برای کاین پایینتر خیر و زیباست، لذا به آن عشق می ورزد و به سوی آن جذب می شود: «خیر هدف اعلائی است که نفسی که دارای عشق و محبت باشد بدان می رسد. این عشق، عشق به اشیا محسوس نیست. تا وقتی عاشقان به مظاهر محسوس عشق می ورزند عاشق نیستند، ولی از دیدن این مظهر محسوس، در نفس تجزیه ناپذیر ایشان صورتی غیر محسوس تکوین می یابد. و در این هنگام است که عشق به وجود می آید. پس عشق عرفانی عشقی است حقیقی و کامل که به هیچ موضوع معین تعلق نمی گیرد. آن عشق که ما را به سر منزل «خیر» راهبری می کند حدی ندارد. آری عشق در اینجا، حدی نمی شناسد، زیرا معشوق را حدی نیست. این عشق حاصل نشود مگر بعد از رنج فراوان، و تنها کسانی بدان دست یابند که از امور مادی رخ برتابند، و نفس خود را از هر صورتی مجزّد سازند. در آن حال است که نفس، ناگهان، آگاه می شود و جمال حقیقت را مشاهده می کند. اما این مشاهده کوتاه و گهگاه است. این است طریق عشق که ما را به خیر می رساند. و خیر نه از آن جهت که موضوع عشق است خیر است، بلکه از آن جهت که خیر است موضوع عشق است.»^{۳۹}

ابن سینا نیز در مورد عشق، نظری مشابه دارد. در «رساله‌ی عشق» که معروفترین اثر ابن سینا در این زمینه است، وی معتقد است که در همه‌ی موجودات مدبّره یک شوق طبیعی و عشق غریزی وجود دارد: «إِنَّ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ الْمُدَبَّرَةِ شَوْقاً طَبِيعِيّاً وَ عَشْقاً غَرِيزِيّاً وَيَلْزِمُ ضَرُورَةً أَنْ يَكُونَ الْعَشْقُ فِي هَذِهِ الْأَشْيَاءِ سَبَباً لِلْوُجُودِ لَهَا...»^{۴۰}

پس هر آنچه هستی دارد عشق نیز دارد، به عبارت دیگر عشق در وجود همه‌ی موجودات جهان آفرینش سریان دارد: «کلیّه‌ی موجودات نظر به جنبه‌ی وجودی همیشه شایق به سوی کمالات و مشتاق به طرف خیرات می‌باشند... حکمت بالغه‌ی الهی چنان اقتضا نمود که این عشق غریزی و شوق فطری در نهاد تمام موجودات عالم امکان به ودیعه نهاده شود تا بتوانند خود را از نقصان به کمال برسانند و از شرور بپرهیزند و بجانب خیرات بگرایند.»^{۴۱}

این وجود است، و نه ماهیت، که منبع همه‌ی خیرات و سرچشمه‌ی تمام کمالات می‌باشد. هر موجودی که در سلسله‌ی مراتب هستی در مرتبه بالاتری قرار دارد، خیراتش بیشتر و کمالاتش عالیتراست. از طرف دیگر، خیر بذاته معشوق است، و هر موجودی که دارای خیر بیشتری باشد، واجد جذابیّت و معشوقیت بیشتری است. بنابراین، آنکه خیر مطلق و هستی‌بخش همه‌ی موجودات است در حقیقت معشوق همه‌ی آنها می‌باشد:

«آن موجود عالی که مدبّر کُلّ است معشوق تمام موجودات هم می‌باشد، زیرا که بر حسب ذات، خیر مطلق و وجود صرف است. آنچه را نفوس بر حسب جبلّت طالب و شایق‌اند همان خیر است. پس خیر است که عاشق خیر است، چه اگر خیریت فی حدّ ذاته معشوق نبود محلّ توجه هم‌عالیه واقع نمی‌گردید، پس هر مقدار خیریت زیاد شود استحقاق معشوقیتش بیشتر می‌گردد،

و آن موجود منزّه از تقایص و مبرای از عیوب همان طوری که در نهایت خیر است باید در نهایت معشوقیت و عاشقیّت هم باشد. اینجاست که عشق و عاشق و معشوق یکی است و دویتی در میانه نیست، و چون آن وجود مقدّس همیشه اوقات مدرک ذات خود و متوجه به کمال ذاتی خود است باید عشق او بالاترین و کاملترین عشقها باشد.»^{۴۲}

ابن سینا در ادامه سخن بالا در پایان فصل اول «رساله عشق» ضمن اشاره به اینکه صفات الهی عین ذات اوست و بین صفات هم تمایزی وجود ندارد چنین نتیجه می‌گیرد که عشق صریح ذات و وجود است. بنابراین، موجودات وجودشان یا به سبب عشقی است که در آنها وجود دارد، و یا اینکه وجود آنها همان عشق است، یعنی بین وجود و عشق دوگانگی نیست. از نظر فلوتین، «واحد» کمال مطلق و خیر محض است. او ساکن و آرام است و تلاشی برای رسیدن به چیزی در او نیست زیرا خیری و کمالی بالاتر از آن نیست. همه چیز در طلب او و در تلاش رسیدن به اوست.^{۴۳} یعنی تنها اوست که مطلوب همه است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- فلسفه عرفان، دکتر سید یحیی یشربی، ۱۳۶۶، ص ۵۶
- ۲- سوانح، احمد غزالی به تصحیح هلموت ریتر، چاپ مرکز دانشگاهی تهران، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲
- ۳- روضة المذنبین و جنة المشتاقین، تصنیف ابونصر احمد جام نامقی، معروف به ژنده پیل، با مقابله، و تصحیح، و مقدمه، و توضیح دکتر علی فاضل، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۲۵
- ۴- همان منبع، ص ۱۲۹
- ۵- رسایل جامع خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح و مقابله وحید دستگردی و مقدمه و شرح حال کامل به قلم سلطان حسین تابنده گنابادی، از انتشارات مجله ارمغان، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۲۵
- ۶- الرساله القشیریة فی علم التصوف، تصنیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری، از انتشارات دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان، ص ۱۴۵
- ۷- همان جا
- ۸- اشعه اللمعات جامی، تصحیح حامد ربّانی، از انتشارات کتابخانه علمیّه حامدی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴۴
- ۹- سوانح، احمد غزالی، تصحیح حامد ربّانی، از انتشارات کتابخانه علمیّه حامدی، تهران، ۱۳۵۲، فصل ۱۳
- ۱۰- کشف المحجوب، تصنیف ابوالحسن علی هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، کتابخانه طهوری (افست)، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۳۹۲-۳۹۳
- ۱۱- رساله عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق)، شیخ نجم‌الدین رازی، به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵، ص ۶۱

- ۱۲- سوانح، احمد غزالی، تصحیح حامد رتانی، از انتشارات کتابخانه علمیه حامدی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۷۱
- ۱۳- کشف المحجوب، ص ۳۹۶-۳۹۷
- ۱۴- رک همان منبع، ص ۳۹۷
- ۱۵- مأخذ شماره ۶، ص ۱۴۳
- ۱۶- شهید عشق الهی رابعه عدویه، عبدالرحمن بدوی، ترجمه محمد تحریرچی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۰۱؛ به نقل از طبقات الصوفیه، عبدالرؤف مناوی، نسخه خطی کتابخانه ظاهریه، شماره ۴۱۶۴، برگ ۱۰۵. الف.
- ۱۷- رک شهید عشق الهی رابعه عدویه، ص ۱۱۷
- ۱۸- گزیده تذکره الاولیا، تصنیف شیخ فرید الدین عطار نیشابوری، به کوشش دکتر محمد استعلامی، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۶۹-۷۰
- ۱۹- روضة المذنبین و جنة المشتاقین، ص ۱۳۲
- ۲۰- رک کشف المحجوب، ص ۴۰۰-۴۰۱
- ۲۱- عبر العاشقین، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، تصحیح هنری کرین و محمد معین، از انتشارات منوچهری، تهران، ۱۳۶۰ش، ص ۱۵
- ۲۲- شرح منازل السائیرین، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، از انتشارات کتابخانه حامدی، تهران، ۱۳۵۴ش، ص ۱۶۹-۱۷۰
- ۲۳- «مقدمه» نفاتح الأنس من حضرت القدس، تألیف عبدالرحمن بن احمد جامی، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور، از انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۲۵-۱۲۶
- ۲۴- مجموعه مصنفات شیخ اشراق، شهاب الدین یحیی سهروردی، تصحیح سید حسین نصر، انجمن فلسفه ایران، ج ۳، تهران، ۱۳۵۵، ص ۷-۲۸۶
- ۲۵- «مقدمه» اشعة اللّامات جامی، تصحیح حامد رتانی، از انتشارات کتابخانه

- حامدی، تهران، ۱۳۵۲، صفحه هشتم
- ۲۶- «مقدمه» نفحات الأنس من حضرات القدس، ص ۱۲۶
- ۲۷- عبهر العاشقین، ص ۱۵-۱۶
- ۲۸- رساله عشق و عقل، ص ۵۱-۵۲
- ۲۹- همان منبع، ص ۵۴-۵۵
- ۳۰- همان منبع، ص ۶۱-۶۳
- ۳۱- مفاتیح الأعجاز فی شرح گلشن راز، تألیف شیخ محمد لاهیجی، از انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۴۱۷
- ۳۲- سوانح، ص ۴۸
- ۳۳- رسایل جامع خواجه عبدالله انصاری، صفحات ۲۱، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۴۳
- ۳۴- همان منبع، ص ۱۱۹
- ۳۵- رساله لمعات فخرالدین عراقی، در اشهة اللمعات جامی، ص ۳-۱۳۲
- ۳۶- همان منبع، ص ۴-۱۴۳
- ۳۷- سوانح، احمد غزالی، فصل ۳۳
- ۳۸- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الف خوری و خلیل البجر، ترجمه عبدالحمید آیتی، کتاب زمان، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲-۹۱
- ۳۹- همان منبع، ص ۹۲
- ۴۰- «رساله العشق للشیخ الرییس» در جامع البدایع، محی الدین صبری الکردی، قاهره، ۱۹۱۷ میلادی، ص ۶۹
- ۴۱- «رساله عشق»، در رسایل ابن سینا، ترجمه ضیاء الدین دزی، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۰۲
- ۴۲- همان منبع، ص ۱۰۳
- ۴۳- دوره آثار فلوطین، ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶، اثناد، ۱، ۷، ۱